

زن در قانون مدنی (۵۵)

## شرط باطل

ماده ۱۰۸۱ قانون مدنی مقرر می‌دارد «اگر در عقد نکاح شرط شود که در صورت عدم تأدیه در مدت معین نکاح باطل خواهد بود نکاح و مهر

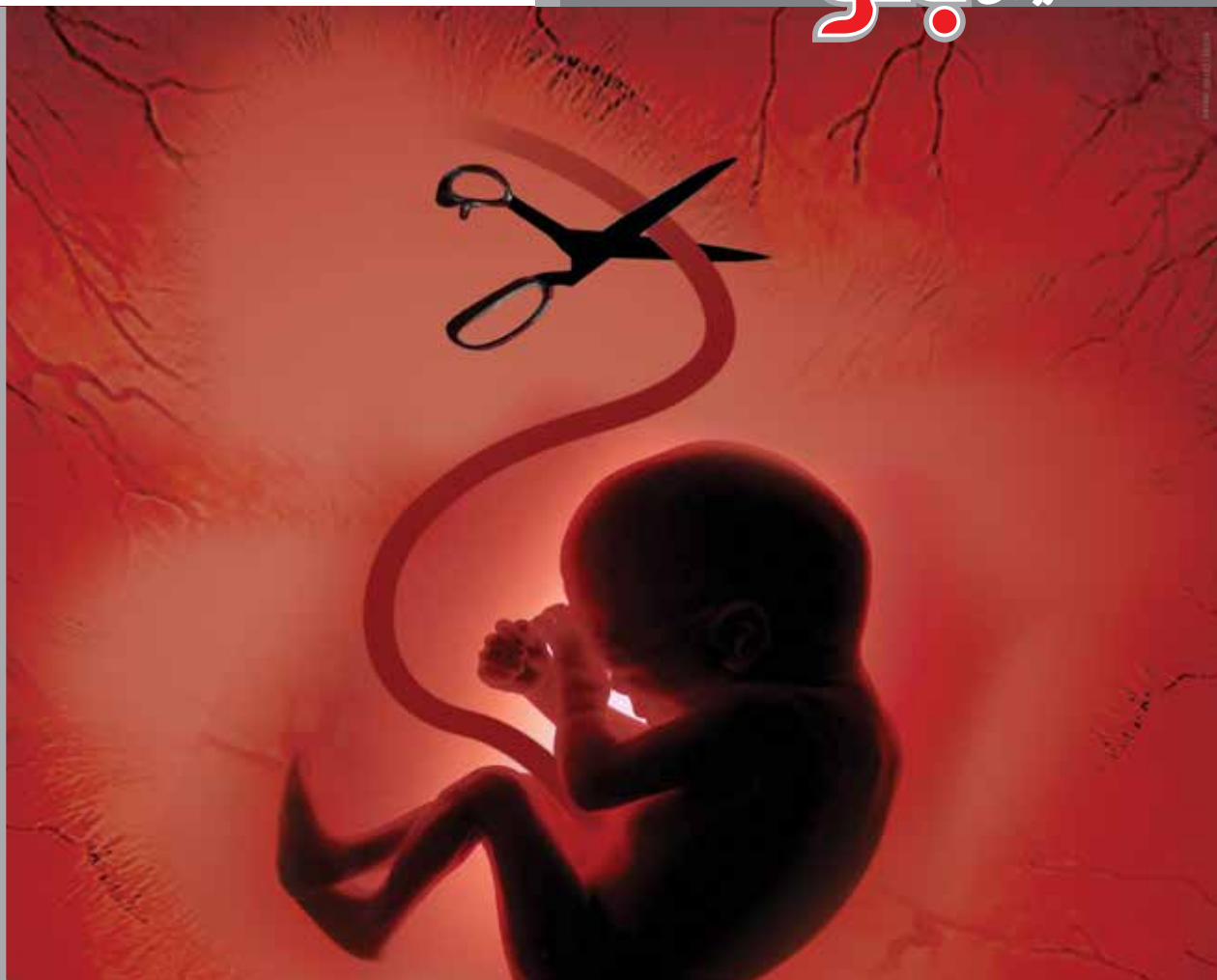
## مدرسۀ زنان

مرجان سهرابی

صحیح ولی شرط باطل است.»

این ماده در واقع عبارت است از تبیین یکی از شرایطی که ممکن است طرفین عقد هم بر سر آن تراضی و توافق کنند و در عقد درج گردد اما نهایتاً طبق این ماده از نظر قانون مردود می‌شود و از این رو، تحت حمایت قانون نخواهد بود. ضرورت مطالعه و بررسی این ماده از این رو خواهد بود که طرفین بر جزییات مورد تأیید قانون در خصوص شرطهایی که برای مهریه یا جزییات عقد نکاح توافق می‌کنند دقت نظر داشته باشند تا شرط مورد توافق، از نظر قانون باطل و بی‌اثر شناخته نشده باشد و متضرر نگردند.

در ضمن هر عقدی می‌توان سلسله شروطی را با توافق طرفین عقد، درج کرد. شروطی که خود به خود دارای حمایت قانونی برای اجبار طرف مقابل نیستند اما اگر در ضمن یک عقد لازم الاجرا و با توجه به جزییات و مفاد و شکل عقد، به درستی واقع گردند، از اثر لازم الاجرائی آن عقد برخوردار می‌گردند و به تبعیت از آن عقد به همان استحکام عقد در می‌آیند. منتها به شرطی که مطابق با تجویزات و ظرایف قانونی باشند و در شکل صحیح نیز گنجانده شوند تا از حمایت قانونی و استحکام لازم برخوردار باشند. مثل عقد نکاح که در صورت توافق طرفین، در خصوص حق طلاق بی‌قید و شرط، حق ادامه تحصیل، حق اشتغال، حق خروج از کشور و بسیاری موارد دیگر که پس از ازدواج از اختیار زن خارج می‌شود می‌تواند در عقد نکاح شرط شود که پس از ازدواج نیز در اختیار زن قرار داشته باشد منتها یکی از ظرایف قانونی آن این است که درج این شروط در ضمن عقد نکاح کافی نیست و برای قدرت قانونی پیدا کردن در کنار درج این شروط در ضمن عقد نکاح می‌توان شرطی در عقد نکاح درج کرد که مرد موظف به مراجعه به دفتر اسناد رسمی در مهلت خاص کوتاه تعیین شده‌ای گردد تا این شروط حتماً پس از عقد نکاح بلافاصله در یک دفتر اسناد رسمی ثبت رسمی شود تا مورد حمایت قانون قرار بگیرد. بدین ترتیب شروطی که در ضمن یک عقد درج می‌شود هر چند مورد توافق و تأیید کامل طرفین آن عقد و حتی با حضور شهود عادل و غیره باشد لیکن رکن مهم آن این است که باید به قوانین مربوط به آن حوزه رجوع کرد و یا با متخصص و وکیل و یا مشاوره در این خصوص مشورت کرد تا تمامی زوایای مورد تأکید قانون در خصوص آن شروط هم رعایت شود و شروط به صورت قانونی به عقد ملحق گردند و به هدف فرد شرط قرار دهنده بتوان دست یافت. پس در خصوص شروطی که در عقدها درج می‌گردد باید تمام دستورات قانون رعایت شود تا از نظر قانون مورد تأیید و حمایت قرار گیرد. براین اساس در این ماده یکی از شروطی که ممکن است با رضایت طرفین در عقد نکاح درج شود مورد بحث قرار گرفته و اعلام می‌شود که اگر در خصوص مهریه، طرفین برای پرداخت مهریه زمان تعیین کنند و این شرط را در عقد بگذارند که اگر مهریه در مدت مشخص تعیین شده پرداخت نشد، پس عقد هم باطل می‌شود، قانون در این ماده صراحتاً چنین شرطی را رد کرده و بیان می‌کند که اگر چه چنین شرطی در عقد باشد، در صورت پیش آمدن چنین مسأله‌ای این شرط باطل است یعنی هیچ اثری ندارد و نمی‌تواند عدم پرداخت مهریه در آن مدت معین موجب باطل شدن عقد شود. پس عقد نکاح و مهریه تعیین شده پابرجا می‌ماند و شرط هم باطل و تمام شده است و چنین شرطی مورد حمایت قانون هم نیست. پس در صورت لزوم درج چنین مواردی از جمله تعیین مدت و غیره باید با وکلای متخصص مشورت کرد.



احساس می‌کردم عاشقم اما در دام تصمیم‌های غلط زندگی ام گرفتار شدم

## من باید قاتل فرزندم باشم؟

## عاطفه خلفی

دختر جوانی آرام روی زمین نشسته است. دستش را به نرده راه‌پله می‌گیرد و از جایش بلند می‌شود. شکمش کمی برآمده است و باردار به نظر می‌آید. سرگذشت خود را این گونه روایت می‌کند:

«از زمانی که یادم می‌آید عاشقش بودم. این قدر عاشقش بودم که بعد از اطلاع پدر دعوای مفصلی در خانه راه انداختم و چند روز به خانه مادر بزرگ رفتم و با پادرمیانی مادر به خانه بازگشتم. حمید که به خواستگاری آمد از فشاری که بر خانواده وارد کرده بودم رضایت داشت.

از بچگی حمید را می‌شناختم. همسایه‌مان بودند سالیان سال. همیشه برایم جذاب بود. در بازی‌های عالم کودکی او رهبر بود و ما همه هر آنچه او می‌خواست انجام می‌دادیم. همیشه برای نزدیکی به او دعوای بود حتی بین پسرهای و این جذابیت مرا شیفته شخصیت او کرد. در نوجوانی از دیدنش، هیجانم بالا می‌گرفت و از هر رفتار او برای خودم داستان عاشقانه‌ای می‌ساختم. این سال‌ها به دلیل بزرگ شدن و وجود خط قرمزها کمتر می‌دیدمش. اما برنامه را بر این گذاشته بودم که حتماً با او ازدواج کنم. پدرم از او خوشش نمی‌آمد. پسر سر به راهی نبود و این مسأله سبب شده بود که بزرگترها دل خوشی از او نداشته باشند. اما نگاه من با پدرم تفاوت داشت. غروب‌ها همیشه چند ساعتی سر

هر خواسته‌ای از سمت او ابایی نداشتم و به فکر عاقبت کار نبودم. بعد از مدتی با دروغ و کلک که برای خانواده سوار کردم با او یک سفر دوسه روزه رفتم و در رویاهای سیر می‌کردم. حمید از آن من بود و این مهم‌ترین اتفاق زندگیم بود. دوماه بعد از آن اما کابوسی در درونم احساس کردم. تمام علائم بارداری به سراغم آمده بود. آزمایش خون تکلیف را روشن کرد. می‌ترسیدم. چطور باید با این مسأله کنار می‌آمدم؟ مشخص نبود. موضوع را با حمید در میان گذاشتم، وحشت تمام وجودش را فرا گرفت و قدرت تجزیه و تحلیل مسائل را از دست داده بود. نمی‌دانستیم چه کنیم. حمید گفت باید از شر بچه خلاص شوی و گزینه برای جفتمان آبروریزی به همراه خواهد داشت. من اما از سقط می‌ترسیدم. با داستان‌هایی که شنیده بودم و اوضاع و احوال بعد از آن می‌ترسیدم که ناقص شوم و دیگر نتوانم بچه دار شوم. با هر زحمتی بود حمید را راضی کردم به خواستگاریم بیاید. بعد هم قرار شد سر هفت ماه که بچه به دنیا آمد بگویم که هفت ماهه به دنیا آمده است. او پذیرفت و به خواستگاریم آمد. نه پدر و مادر او راضی بودند و نه خانواده من اما با هر مشقته‌ای که بود راضیشان کردیم و سریع مراسم عقد و ازدواج را برگزار کردیم. مادرم پی به موضوع برده بود اما از ترس پدر جرأت در میان گذاشتن با خودم را هم نداشت. فقط مدام مرا لعن و نفرین می‌کرد. خانواده‌ام آمادگی فرستادنم به خانه بخت را به این سرعت نداشتند. باید

کوچه با دوستانش می‌ایستادند و من تمام مدت چشم از او بر نمی‌داشتم. از نگاه کردنش خسته نمی‌شدم. روزها می‌شد که ساعتها ایستاده بودم تا او خسته شود و به خانه برود. من او را نگاه می‌کردم و زندگی مشترک را با او ترسیم می‌کردم اما او اصلاً متوجه این نگاه‌ها نمی‌شد. دبیرستان که تمام شد همیشه منتظر بودم که به من پیشنهاد ازدواج بدهد اما او با چندین دختر دوست بود و اصلاً نیم نگاهی هم به من نداشت. باید کاری می‌کردم. هر لحظه ممکن بود که با یکی از آن دخترها ازدواج کند و سر من بی‌کلاه بماند. دل را به دریا زدم و یک روز با هزار ترس و دلهره از او خواستم که با من به کافی شاپی بیاید. او هم با پوزخندی پذیرفت. به او گفتم که عاشقش هستم و می‌خواهم با او ازدواج کنم. جا خورده بود، رفتارم برای او هم خارج از چارچوب بود. گفتم خیلی وقت است که دوستش دارم و از او خواستم به خواستگاریم بیاید. گفت که زود است و مدتی با هم رابطه داشته باشیم. من هم پذیرفتم؛ نه تنها این پیشنهاد بلکه هر پیشنهاد دیگری هم می‌داد من می‌پذیرفتم. وقتی به خانه برگشتم انگار باری از روی دوش برداشته بودند احساس سبکی می‌کردم و آرام خوابیدم. روز بعد با صدای پیامک تلفن همراهم از خواب بیدار شدم. حمید بود. از خوشحالی در پوست خودم نمی‌گنجیدم. برای ساعت ۴ با من قرار گذاشته بود. من هم دقیقاً رأس ساعت سر قرار بودم. رابطه ما آغاز شد و خیلی زود پیش رفت. من از برآوردن